

وقتی می بینند شرائط خطرناکی به وجود آمده و کاری از دستشان بر نمی آید، جعفری را به حال خود می گذارند و خودشان فرار می کنند.

رزم آرا در زمان حیات خود و قبل از اینکه جعفری را اعدام کنند، تا می توانست با تغییر قضات مسئول پرونده دهقان یا مرخصی و مسافرت آنان رسیدگی به پرونده را عقب انداخت بلکه فرجی حاصل شود. خونسردی حسن جعفری هم از جهت قدرت بلامنازعی بود که در وجود کیانوری و سپهبد رزم آرا سراغ داشت. اما وقتی خبر قتل رزم آرا را شنید، می گفت و تکرار می کرد که «دیگر کارم تمام است ... کمرم شکست ... مرا هم می کشند» از این پس تنها امید جعفری به افراد دار و دسته کیانوری بود همانطور که به او وعده داده بودند، موقع سپردن به چوبه دار فراریش دهند. این امید نیز به علت بی عرضگی افراد پوششی و فقدان یک قدرت مسلط حمایتگر، واهی درآمد. قبل از ترور رزم آرا، رسیدگی به این پرونده به بهانه های مختلف حدود ۱۰ ماه طول کشیده بود. اما پس از کشته شدن رزم آرا به سرعت مورد رسیدگی قرار گرفت و حکم اعدام صادر شد و حسن جعفری را تنها ۳۸ روز بعد از قتل رزم آرا یعنی در ۲۵ فروردین ۱۳۳۰ اعدام کردند.

با اعدام حسن جعفری مقداری از مسائل کم اهمیت تر کشف نشدند و جزئیات آن برای همیشه به صورت اسرار فاش نشده باقی ماندند: رابطه ها دقیقاً چه کسانی بودند؟ تاریخ جذب حسن جعفری وسیله کمیته ترور کیانوری چه زمانی و چگونه بود؟ حلقه اتصال عوامل رکن دو با رابطه های کیانوری از چه نوع بود و چه صورتی داشت؟ آیا غیر از کیانوری و رزم آرا افراد دیگری هم در تهییج و تحریک جعفری دخالت داشتند؟ به هر حال گو اینکه این جزئیات هیچ گاه از پرده بیرون نیفتاد، ولی مهمترین علل قتل دهقان و عاملین اصلی و مجریان آن که سپهبد رزم آرا و دکتر کیانوری و حسن جعفری باشند، شناخته شده اند. کیانوری هم ابداً زیر بار شرکت در ماجرای قتل دهقان نمی رود و این یکی را نیز تکذیب می کند و ساخته و پرداخته دشمنانش می داند!

فرض دیگر این است که یک افسر رکن دو از طرف رزم آرا اقدام به قتل دهقان نموده که در عین حال عضو سازمان افسری حزب توده بوده است. این فرضیه را

ابوالقاسم تفضلی، یکی از وکلای مدافع حسن جعفری، در کتابی که در دست چاپ دارد مطرح کرده است.<sup>۱</sup> اگر نظر تفضلی هم درست باشد، دخالت و اتهام کیانوری - به لحاظ مسئولیت او در سازمان افسران توده‌ای - منتفی نمی‌شود و همچنان به قوت خود باقی است.

### ۱۳۹- قتل حسام لنکرانی

جریان قتل‌های درون سازمانی را که به دستور رهبری حزب انجام گرفت، کیانوری به وضوح توجیه و تأیید می‌نماید. مسئله بر سر جان انسان‌هاست و او تصور می‌کند چون آنها عضو خانواده بزرگ حزبی هستند، تحت تأثیر نظام استالینی، اختیار مرگ و زندگی تمام اعضا باید به اراده رهبری حزب وابسته باشد. توجیه و تفسیر این آدمکشی‌ها وسیله کیانوری بدین‌گونه است:

رفقای افسر آنها در رکن دو گزارش داده بودند که این رکن توانسته بود عده‌ای از اعضای حزب را جلب کند. بدو اُ رکن دو آنها را دستگیر و سپس برای نفوذ در حزب آزادشان می‌کرد. راه مقابله با این قبیل اعضا از نظر کیانوری این است که ارتباط افراد مشکوک به خیانت، باید با حزب قطع شود «ولی پیشنهاد شعبه اطلاعات که دکتر یزدی مسئول و روزبه معاون و در واقع گرداننده آن بود، همیشه این بود که باید این افراد را از بین بُرد» این راه حل که به حساب دکتر یزدی و روزبه گذاشته شده است به سلیقه کیانوری خیلی نزدیک تر می‌باشد. زیرا در جمله بعد تأیید می‌کند که حسام لنکرانی الکلیک بود، تریاک می‌کشید، مرفین مصرف می‌کرد، بودجه مالی چاپخانه را مورد سوء استفاده قرار می‌داد و یک بار مهندس علوی به حسام می‌گوید قیمت کاغذ و وسائل چاپ را می‌داند و باید بیاید حساب‌ها را بررسی کند و ببیند چرا مخارج بالا رفته است. حسام به زنش می‌گوید «اینها خیال می‌کنند! جانشان در دست من است، جرئت دارند بیایند به حساب من رسیدگی کنند، همه را به پلیس معرفی خواهم کرد» دیگر کار حسام به مرحله

خطرناکی رسیده است. می خواهند او را برای معالجه به خارج بفرستند یا از طریق برادرش احمد لنکرانی به او فشار بیاورند تا ترک اعتیاد و سفر به خارج از کشور را بپذیرد. ولی می دانستند که حسام قبول نمی کند! گفتند اگر این راه‌ها به نتیجه نرسید او را به قتل برسانند (راه حل نهائی که با مقدمات صریح کیانوری در سطور بالا، از اول هم معلوم بود) ولی قبل از اینکه نتیجه این پیشنهادات روشن گردد و فرصت لازم در اختیار حسام یا حتی احمد قرار گیرد که آنها بتوانند کمی فکر کنند «ناگهان یک روز دکتر جودت در جلسه گزارش داد که کار حسام تمام شد و او به قتل رسید» در این قتل روزبه، عباسی، سرهنگ مبشری، احمد قاسمی، دکتر یزدی، جودت و آرسن آوانسیان دخالت داشتند.<sup>۱</sup>

به همین سادگی و به ظاهر بدون نظر و دخالت کیانوری یکی از فداکارترین اعضای حزب را که در زمان زندانی بودن آنها از جان مایه می گذاشت، کشتند! کیانوری باید جواب بدهد چند نفر از شهودی که در این قضیه اسم آورده است زنده‌اند؟ در این ماجرا کیانوری به گفته‌های مهندس علوی، خانم صنایع حاتمی، دکتر جودت، روزبه، سرهنگ مبشری و دکتر یزدی استناد کرده است. چه کسی از میان این عده زنده است که تضمین کند داستانی که کیانوری مجوز قتل یک انسان دانسته، واقعیت داشته باشد؟ تازه به فرض صحت معایب حسام لنکرانی، هیچ کدام مجوز قتل نیست.

حسام لنکرانی بیش از همه به باند کیانوری (مریم، فروتن، قریشی و متقی) نزدیک بود و خدمت کرد و برای شخص کیانوری فداکاری‌های اعجاب‌انگیزی می نمود. کمیته فوق حزبی که از آن صحبت کردیم، با حفظ محتوا، به تدریج شکل خود را عوض کرد و در دست کیانوری متمرکز شد بقیه افراد این کمیته به جز مورد اعتمادترین رهبرانی که کیانوری می شناخت، یعنی مریم فیروز و حسام لنکرانی و فروتن و متقی و قریشی، کس دیگری جای نداشت. حسام بقدری مورد اطمینان این باند بود که «به جای بزرگ علوی عضو رابط کمیته مرکزی با شوروی‌های گردید»<sup>۲</sup>

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۱۶۰.

۲- همان، ص ۳۱۰، از نامه اکثریت هیئت اجراییه به رهبران حزب در مسکو.

## ۱۴۰- دلایل بطلان ادعاها

در اظهارات کیانوری راجع به قتل حسام لنکرانی، چند موضوع قابل بررسی است:

کیانوری به استناد کتاب سیر کمونیزم در ایران (منتشره در سال ۱۳۳۶) نهایتاً احمد قاسمی را که رابط سازمان افسری در هیئت اجراییه بود، عضو رده بالای حزبی در تصویب و آمر قتل حسام معرفی می‌کند که دستش از این دنیا کوتاه شده است. باید توجه داشت که این قسمت از کتاب مذکور، مستند به اعترافات توده‌ای‌هایی است که بعد از کودتای ۲۸ مرداد، حداکثر تا سال‌های ۴ - ۱۳۳۳ دستگیر شده بودند. احمد قاسمی در سال ۱۳۳۱ از ایران خارج گردید و دیگر بازنگشت و زمان اعترافات رفقای خویش در ایران نبود. ولی کیانوری آن موقع در ایران بود و اگر نگوییم که معترفین هنوز از او می‌ترسیدند، باید گفت لااقل روی او حساب می‌کردند و نمی‌دانستند تا چه وقت در ایران خواهد بود. احتمالاً آنها روی برگشتن ورق کودتا و قدرت مجدد کیانوری نیز محاسباتی داشتند. خسرو روزبه هم پس از فرار دسته جمعی از زندان در سال ۱۳۲۹، هنوز دستگیر نشده بود.

یکی دیگر از مستندات کیانوری در انتساب اتهام قتل حسام به امثال قاسمی و جودت، کتاب کمونیزم در ایران است که تاریخ انتشار آن ۱۳۴۳ می‌باشد. تا این سال، وقایع مهمی رخ داده بود. هفت سال از محاکمه روزبه می‌گذشت و مأمورین ساواک، اعترافات تکان‌دهنده و در عین حال بی‌غش و غش او را در اختیار داشتند. سپهبد تیمور بختیار از ایران گریخته بود و بعد از خفقان و شدت عمل‌های وحشتناک او، در دوران ریاست ساواک سرلشکر پاکروان، نسبتاً اوضاع آرام‌تری حکمفرما شده بود. انتشار مطالب روشنگر به نسبت دوره بختیار تا حدودی آسان‌تر صورت می‌گرفت و شاید عدم انتشار اعترافات راستین روزبه که مسلماً طشت رسوایی رهبران حزب توده را از بام با سر و صدای بسیار به زیر می‌افکند، بنا به ملاحظاتی بود که بختیار به منظور همکاری با حزب توده در نظر گرفته بود. ولی در غیاب سلطه سیاه بختیار، کتاب کمونیزم در ایران، ظاهراً به قلم سرهنگ ستاد علی زیبایی بدون کوچکترین تعریف یا حتی ذکر نام از سپهبد

بختیار - فقط در هزار نسخه - برای ساواکی ها و به عنوان کتاب «زیربالینی» یا زیرمیزی منتشر گردید.

پس از انتشار کتاب های مختلفی اطراف مدافعات روزبه در دهه ۲۰، آخرین محاکمه و دفاعیات او در سال ۱۳۳۶ را حزب توده در سال ۱۳۴۰ منتشر کرد و چند بار هم تجدید چاپ نمود. آنچه در کتاب اخیر به نام اعترافات خسرو روزبه راجع به قتل ها و جنایات حزب توده انتشار یافته، در مقایسه با اعترافات او که در کتاب کمونیزم در ایران ثبت شده - و بنا به اذعان دوست و دشمن و حتی کیانوری با صداقت کامل بیان داشته - به کلی مخدوش و غیر قابل استناد است. کیانوری فکر نمی کرد این کتاب به دست بعضی از خونندگان او برسد. لذا تا توانست، در خاطرات خود، مطالب آن را نیز درز گرفت و سانسور کرد و از نقل اکثر واقعیت ها خودداری نمود. البته این دست بردن در اعترافات روزبه از کتاب سرهنگ زیبائی، غیر از آنهایی است که گفتیم خود کیانوری هم در میزگرد تلویزیونی سال ۱۳۶۲ به صراحت اقرار کرد که بخش های مهمی از اعترافات روزبه راجع به قتل ها در متن کامل «دفاعیات خسرو روزبه» وسیله رهبری حزب در مسکو سانسور شدند و به قول خود او قسمت های آفتابی آن را باقی گذاشتند و قسمت های «سایه» اش را حذف کردند. ولی به جزء جزء این تحریفات اشاره ای ننمود. از طرف دیگر کیانوری مدافعات اخیر روزبه را در شرائط کاملاً آزاد و «بدون فشار» دانسته است.

باری، کیانوری در خاطراتش قتل حسام را نه تنها از گردن خود باز نموده، بلکه از حیطة مسئولیت و اجازه و حتی اطلاع کمیته مرکزی به کلی دور نگه داشته، تنها قاسمی و جودت را مجرم اصلی قلمداد کرده است. حال ببینیم خسرو روزبه در اعترافات «بدون فشار» و صادقانه خود چه حقایقی را فاش کرده است. اتفاقاً در آخرین دادگاه، دادرسان نظامی از روزبه پرسیدند به چه دلیلی او تمام اعضای هشت نفری کمیته مرکزی را مسئول و دخیل در قتل حسام لنکرانی می داند. روزبه در صفحات متعدد و با اصرار و تأکید و تکرار پاسخ داد:

اول - اینکه کمیته مرکزی اطلاع نداشته باشد، ادعای بی پایه ای است. اولین بار

افراد عادی حزب موضوع قتل حسام لنکرانی را به مأمورین انتظامی اطلاع دادند، پس چطور کمیته مرکزی اطلاع نداشت؟ بی اطلاعی کمیته مرکزی امکان ندارد (کمونیزم در ایران، ص ۴۴۲)

**دوم -** روزبه می گوید بهترین دلیل اطلاع کمیته مرکزی از قتل حسام این است که وقتی از سال ۱۳۳۱ به بعد دوباره قتل های درون سازمانی حزب شروع شد، همین افراد شبکه ترور که در قتل حسام شرکت داشتند، مجدداً مأمور قتل ها شدند (همان، ص ۴۴۳)

**سوم -** می نویسد از زمان استعفای خود در تابستان ۱۳۳۰ تا عضویت مجددش در حزب (بهار ۱۳۳۲) به مدت دو سال عضو حزب نبود. علت استعفایش این بود که قاسمی عضو رابط و مسئول کمیته مرکزی در سازمان افسری او را عملاً از ریاست سازمان نظامی برکنار کرده و گفته بود بهتر است روزبه به مسئولیت شعبه تبلیغات منصوب شود. این پیشنهاد باعث ناراحتی و استعفای او گردید (همان، ص ۵۶۸) و به همین دلیل میانه اش با قاسمی بسیار تیره شده بود. مع الوصف در جریان قتل حسام، حلقه اتهامی را که دو سال پیش در کتاب سیر کمونیزم در ایران تنها به گردن قاسمی انداخته بودند باز کرد و با رعایت کامل انصاف در ۱۳۳۶ گفت «هیچ گونه تردیدی ندارم که قتل حسام یک موضوع فرعی و مربوط به توطئه احمد قاسمی و دکتر جودت نبود، بلکه تمام اعضای هیئت اجراییه در آن شرکت داشتند... محال و ممتنع و غیر ممکن است که قتل حسام در کمیته مرکزی با حضور هر هشت تن مطرح نشده باشد» همان، ص ۵۴۵.

**چهارم -** استعفای روزبه از حزب «منحصراً به علت اختلاف با رهبران حزبی بود و نسبت به حزب و سازمان های وابسته» علاقه اش ذره ای «تغییر نیافته بود» همان، ص ۵۴۰. در آن زمان روزبه عضو حزب نبود ولی در تمام آدمکشی های حزبی شرکت داشت (همان، ص ۵۴۲)

**پنجم -** در مورد حسام لنکرانی «عامل تصمیم گیرنده در قتل، اعضای کمیته مرکزی بودند و در لحظه اخذ تصمیم، احمد قاسمی، دکتر جودت، دکتر بهرامی، دکتر یزدی، دکتر کیانوری، بقراطی، دکتر فروتن و مهندس علوی به آن رأی داده اند» همان، ص ۵۴۱.

ششم - روزه در صفحات دیگر، اطلاع و اجازه اعضای کمیته مرکزی در این قتل را با تأکید، تکرار می نماید و می گوید هر دو جناح در کمیته مرکزی «چه دسته جودت و یزدی و چه دسته کیانوری و قاسمی» با قتل حسام موافق بوده اند (همان، ص ۵۵۸ و چندین صفحه دیگر)

### ۱۴۱ - ادله مجرمیت فردی و گروهی

کیانوری، هم بطور جمعی و عام و هم بصورت فردی و خاص در جنایات و ترورهای حزب توده متهم (مجرم؟) است. اتهامات خاص او را درباره دستور به قتل شیرینلو و بوشین که انجام نشد (در مقدمه) و قتل موفق محمد مسعود و ترور ناموفق ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ و کشتن احمد دهقان دیدیم. اتهامات عام کیانوری را در موارد قتل های نوائی، غفاری، فاطری، صالحی و حسام لنکرانی ملاحظه می کنیم. ولی دو یادآوری باقی است:

اول - خسرو روزه بدون کتمان مطلبی، بطور کامل اعتراف کرده که در جریان قتل های درون سازمانی حزب توده دست کیانوری هم مانند آن چند نفر دیگر اعضای کمیته مرکزی و هیئت اجرائیه به خون افراد آغشته است. کیانوری در کشتارهای پرویزنوائی (کمونیسم در ایران، صص ۵۰ - ۵۴۸) و داریوش غفاری (همان، صص ۵۲ - ۵۵۰) و آقا برار فاطری (همان، صص ۵۳ - ۵۵۲) و محسن صالحی (همان ۵۴ - ۵۵۳) دست داشته و قتل این عده را در ردیف هفت نفر دیگر اعضای کمیته مرکزی تجویز کرده است. در مورد محسن صالحی شخصاً اطلاع دارم که این جوان ناکام هیچ گناهی نداشته و راوی اطلاعاتی، سروان محمد پولاددژ، درباره همکاری صالحی با عوامل رکن دو و اطلاعات شهربانی - اگر سوء نیت نمی داشته - به سختی در اشتباه بوده است. به خوبی می دانم که تنها گناه صالحی، انتقاد سازنده و دلسوزانه از حزب بود، و هیچ معلوم نیست که بقیه مقتولین مظلوم حزب توده جرم سنگین تری از «انتقاد» مرتکب شده باشند!

دوم - در صفحه ۱۳۴ اوراق بازپرسی، روزه به عنوان دلیل چهارم از اطلاع

کمیته مرکزی نسبت به قتل حسام اظهار می دارد وقتی در بهار ۱۳۳۲ مجدداً تقاضای عضویت در حزب توده ایران را کرد، این تقاضا در کمیته مرکزی حزب مورد بحث قرار گرفت و در صورت جلسات کمیته مرکزی نیز منعکس گردید. روزبه می گوید «هنگامی که خود من این اسناد کمیته مرکزی را به بایگانی اطلاعات می بردم تصادفاً چشمم به دفتر صورت جلسات افتاد و موضوع خودم را بدین نحو در آن خواندم که دکتر یزدی اظهار کرده بود فلانی اصولاً فرد حزبی نیست، ولی چون از حزب استعفا داده باید ... مثل یک عضو ساده در حزب قبول شود. دیگران نیز نظریاتی اظهار کرده بودند که الان درست به خاطر ندارم. ولی نظر دکتر کیانوری را خوب به خاطر دارم که موضوع قتل حسام را مطرح کرده بود و گفته بود این شخص درجه علاقه اش به حزب از اینجا ثابت می شود که وقتی عضو حزب نبود حاضر به این عمل [قتل دوستش حسام و دوست خانوادگی لنکرانی ها] شده است»<sup>۱</sup> سپس روزبه به این نتیجه قطعی و مسلم می رسد که «برای شخص من بقدر سر سوزنی تردید نیست که تمام اعضای کمیته مرکزی حزب توده در بحث مربوط به قتل حسام و اتخاذ تصمیم درباره آن وارد بوده اند»<sup>۲</sup>

## ۱۴۲- متهم ردیف یک و انگیزه های قتل

الف - چه کسی از کشته شدن حسام لنکرانی بیشترین سود را می برد؟ حسام در جریان قتل محمد مسعود وارد بود. همچنین در جزئیات روابطی که منجر به قتل احمد دهقان شد قرار داشت. حسام از تمام جنایات پشت پرده ای که گروه ترور انجام داده بود، پیام ها، زدوبندهای حزب بارز آرا و دیگران اطلاع کافی داشت. به این ترتیب اگر روزی حسام دهانش را باز می کرد، در درجه اول چه کسی لو می رفت؟!

ب - بنا به بدیهیات فوق بود که:

حسام لنکرانی به پیشنهاد کیانوری و با تصویب هیئت اجرائیه مقیم تهران به قتل رسید و «گناهی» که برای او پیدا کرده بودند این بود که از اسرار زیادی

۱- سرهنگ ستاد علی زیبایی، کمونیزم در ایران، ص ۵۴۵.

۲- منبع پیشین، ص ۵۴۶.



اطلاع داشت. همه افراد حزب در ایران می دانستند و می دانند که حسام یکی از بهترین، فداکارترین و پرکارترین کادرهای حزب بود و به همین مناسبت از بسیاری کارها خبر داشت. آیا پاداش فردی که زیاد فداکاری و کار می کند مرگ است؟ او که با پلیس رابطه نگرفته بود. او که اسرار این آقایان را که مدتی اسرار حزب تصور می کرد، نگه داشت و بروز نداد.<sup>۱</sup> شاید هم از موقعی که «آقایان» پی بردند که حسام فهمیده اینها اسرار حزب نیست و سلیقه های فردی و خصوصی خودشان است تصمیم گرفتند او را سر به نیست کنند.

ج - کیانوری تمام گناهان سنگین حسام لنکرانی از قبیل اعتیاد و دزدی و تهدید به لودادن نزد پلیس را از زبان همسر حسام، خانم صفا حاتمی نقل کرده است، و الا هیچ کس از جزئیات این مفاسد آگاهی نداشته. در این صورت اولاً، معلوم نیست آنچه را کیانوری از زبان همسر حسام نقل می کند تماماً درست، و یا اصلاً خانم حاتمی چنین حرف هایی زده باشد. ثانیاً، اگر هم گفته باشد از کجا معلوم است که بعضی از آنها را برای خود شیرینی نزد رهبران حزبی نساخته باشد؛ چون مسئله خوشایندی رهبران به ویژه کیانوری نیز مطرح بوده است. در غیر این صورت، بعدها یک پای فرار این خانم به خارج از کشور لنگ می شد. روابط صفا خانم، تا آخرین لحظه حیاتش با کیانوری بسیار حسنه بود و کیانوری هم در تعریف از او سنگ تمام گذاشته است. ثالثاً، این امکان هم موجود است که خانم حسام نفیاً یا اثباتاً هیچ اظهار نظر نکرده باشد. بلکه آنها گفته اند و او چشم بسته تأیید کرده است.

د - از تلفیق خاطرات کیانوری و دکتر کشاورز می توان چنین نتیجه گرفت که اگر این داستانها درست باشد، خانم صفا حاتمی نسبت به شوهرش خیانت می کرده و تمام حرکات شخصی و غیرحزبی او را گزارش می داده است. در حالی که راجع به صحت گزارش های او به کیانوری اطمینانی نبوده و شاید نوعی پیشگیری بوده است.

۵- از مجموع داده‌های امیرخسروی که مستند به آثار روزبه، دکتر فروتن، دکتر جودت و دیگران است، برمی آید که کلاً کیانوری ماجرای قتل حسام لنکرانی را با تحریف آشکار در اسناد حزبی و دروغ‌های مسلم، واژگونه در خاطراتش نقل کرده است و تلاش نموده دست خود را از خون حسام بیرون بکشد. مصطفی لنکرانی در نامه و کاسیت‌هایی که برای امیرخسروی فرستاده اعتقاد دارد که «قتل حسام لنکرانی اساساً مبتنی بر اغراض شخصی و متأثر از روابط ناسالم خصوصی بوده است ... برخلاف ادعای کیانوری هیچ صحبتی از سوی رهبری حزب، نه با احمد لنکرانی و نه با سایر برادران حسام، قبل از قتل وی صورت نگرفته است تا تدبیری برای خارج کردن حسام از کشور اتخاذ گردد. رهبران حزب [بعد از قتل حسام] همواره به دروغ به برادران لنکرانی می‌گفته‌اند که حسام را برای معالجه به شوروی فرستاده‌اند»<sup>۱</sup>

۶- دو سال قبل از افشاگری‌های دکتر کشاورز، مصطفی شناعیان در سال ۱۳۵۴ نوشت «طبق شهادت‌هایی که مطلعین داده‌اند، کیانوری از جمله کسانی است که مسئول قتل حسام لنکرانی و یک کارگر توده‌ای است که مخالف رهبری بود. همچنین مسئولیت مستقیم لورفتن سازمان افسری حزب توده به گردن این مرد است ... در مورد تیراندازی به شاه در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ نیز شایعاتی هست. طبق این شایعات، کیانوری خودسرانه و بدون اطلاع کمیته مرکزی ناصر حسین فخرآرائی را مأمور تیراندازی به شاه می‌کند ... [این کار باعث] اختناق علیه همه نیروها گردید. به ویژه که این اختناق به رهبری فرمیست فرصت داد تمام جناح‌های چپ درون حزب را به بهانه لزوم وحدت، تضعیف کرده حکومت هیئت اجرائیه را ابدی ساخت»<sup>۲</sup>

### ۱۴۳- یادى از محسن صالح

در حین حروفچینی متن این دفتر، نامه مورخ ۱۵ اکتبر ۱۹۹۵ (۲۳ مهر ۱۳۷۴) دکتر هوشنگ سیاح‌پور، پزشک برجسته ایرانی ساکن اطریش، درباره قتل

۱- اطلاعات ضمیمه، ۸ اردیبهشت ۱۳۷۳.

۲- مصطفی شناعیان، چند برخورد، ص ۳.

محسن صالح توسط گروه ترور خسرو روزبه به دستم رسید. دکتر سیاح پور ضمن نامه ۱۰ صفحه‌ای خود از دوستی‌ها، خصوصیات اخلاقی، مبارزات سیاسی، خاطرات مشترک و قتل محسن صالح شرح غمگنانه‌ای آورده است. طبق مفاد این نامه معلوم می‌شود:

**اول -** برخلاف کلیه اسناد حزبی و غیرحزبی، نام این جوان «محسن صالحی» نبوده، بلکه «محسن صالح» و اهل کاشان بوده است (و حسب گواهی سرهنگ جلیل بزرگمهر - داماد صالح‌ها - هیچ‌گونه نسبتی با خانواده مشهور صالح در کاشان نداشت).  
**دوم -** ایضاً برخلاف گفته‌های صریح افراد کمیته ترور و رهبران حزب توده، محسن صالح هیچ نوع همکاری یا رابطه‌ای با پلیس سیاسی نداشته، مانند اکثر قربانیان حزب، تنها به انتقادهایی علیه بعضی تصمیمات مرکزی مبادرت می‌کرد (در حزب توده انتقاد از حزب گویا برابر بود با حرکت پست همکاری با پلیس، و لذا صدور حکم قتل انتقادکننده!)

**سوم -** محسن صالح و هوشنگ سیاح پور در دو زمینه متقابل فعالیت سیاسی داشتند. صالح توده‌ای بود و سیاح پور عضو حزب زحمتکشان نیروی سوم. دوستی آنها از کلاس سوم متوسطه در سال ۱۳۲۹ و در دبیرستان ادیب تهران شروع شد، حتی روی یک نیمکت می‌نشستند. اختلاف در مسائل عقیدتی «با روشن بینی که صالح داشت» هرگز نتوانست دوستی صمیمانه آنها را برهم زند. نشانه این دوستی عکس‌های متبادله‌ای است که با پشت نویسی‌های عاطفی عالم جوانی همراه می‌باشد و سیاح پور دو فقره از آنها را بصورت «امانت» برای نگارنده فرستاده که تاریخ یکی «۳۱/۸/۹» است.

**چهارم -** محسن صالح و برادرش دکتر صالح جزو انشعابیون بودند، ولی پس از چند ماه مجدداً به حزب بازگشتند. دکتر صالح از فعالین حزب در کاشان بود و این طور که سیاح پور به خاطر می‌آورد «محسن می‌گفت برادرش مسئول تشکیلات حزب توده در آن شهر است»<sup>۱</sup> محسن صالح در زمان انشعاب گویا ۱۶ یا ۱۷ سال داشت (و بنابراین

۱- دکتر حسین صالح جراح خوب و معروفی در رشته مغز است و اینک در یکی از بیمارستان‌های معتبر تهران کار می‌کند.

از سیاح پور ۴ تا ۵ سال بزرگتر بود.)

**پنجم -** محسن مطالعات نسبتاً خوبی داشت و با خصوصیات اخلاقی و فعالیتی که از خود نشان می‌داد بین بقیه توده‌ای‌های مدرسه ادیب شاخص بود و از موقعیت بالائی نیز در حزب برخوردار بود. قبل از کودتای ۲۸ مرداد حدود هشت حوزه کارگری را اداره می‌کرد و پس از کودتا این تعداد به ۱۵ حوزه رسیده بود «محسن صالح با آگاهی سیاسی خوب، مانند سایر افراد حزبی، اوامر رهبری را کورکورانه اطاعت نمی‌کرد. کارش را مثل یک عضو جدی انجام می‌داد ولی درباره آن تأمل می‌کرد و انتقادات خود را با رهبری مطرح می‌ساخت. گاه این انتقادات را بصورت درد دل دوستانه با من در میان می‌گذاشت. او در عمل بسیار با انضباط بود، حتی برخلاف میل باطن، گاهی به دستور حزب در عملیاتی شرکت می‌جست که بعد پشیمانی آن برایش بس گران بود»

**ششم -** دکتر سیاح پور به یاد می‌آورد صالح قبل از کودتا «روزی به من نامه‌ای نشان داد که از طرف حزب دریافت کرده بود» در این نامه به او اعتراض شده بود که «چرا دوبار در جلسات بحث انتقاد نیروی سوم - که توسط خلیل ملکی اداره می‌شد - شرکت کرده است، و از او خواسته بودند در جلسه‌ای برای ادای توضیح شرکت کند» صالح بعداً به سیاح پور اطلاع داده بود که هرگونه تماس با باشگاه حزب نیروی سوم برای او ممنوع شده است.

**هفتم -** اوائل شهریور ۱۳۳۲ این دو دوست در حالی یکدیگر را ملاقات کردند که صالح از خط مشی رهبری حزب «بسیار ناراحت و عصبانی بود» دیدار بعدی آنها در جلسات امتحانی نهائی تجدیدی‌های سال یازدهم، در دبیرستان فیروزبهرام بود. آنها تصمیم گرفتند جلسات امتحان را به تظاهرات ضد رژیم تبدیل کنند و موفق هم شدند. رهبران این تظاهرات - که صالح و سیاح پور نیز جزء آنها بودند - شناسایی و یک سال از امتحانات خرداد محروم شدند.

**هشتم -** در آغاز سال تحصیلی، یعنی مهر ماه ۱۳۳۲ «دبیرستان، صحنه تظاهرات روزانه به نفع دکتر مصدق شده بود. محسن صالح با غم و اندوه فراوان از شکست نهضت ملی، نسبت به [شیوه] رهبری حزب توده ایراد و انتقاد زیادی داشت و آن را

خیانت می دانست. اواسط آذر ۱۳۳۲ نامه مفصلی را که به حزب توده نوشته بود به من نشان داد که در آن مستدلاً ایرادات خود را نوشته، عملکردهای آن را معادل خیانت اعلام کرده و جواب خواسته بود. او مبارزه خود را از درون حزب توده، در داخل حوزه‌ها علیه رهبری آغاز کرده بود. من بارها و بارها به او گوشزد کرده بودم که در داخل حزبی مثل حزب توده، مبارزه داخلی امکان ندارد و آنها تو را خرد خواهند کرد. او جواب می داد: من چندین سال صدها کارگر را برای حزب آموزش داده‌ام و وجدانم اجازه نمی دهد تا همه چیز را برای این افراد روشن نکنم، حزب را ترک کنم» و به این قول پایبند بود.

**نهم -** «جمشید هرمز دیگر عضو فعال حزب توده در دبیرستان ادیب بود (جمشید هرمز احتمالاً همان کسی است که برای ادامه تحصیل به اطیش رفت و از فعالین حزب توده شد. سپس در زمان اوج درآمدهای نفتی - اواخر دوران شاه - به ایران بازگشت و بعد از انقلاب ساختمان بزرگ مجاور دانشگاه را در اختیار حزب توده قرار داد و کیانوری هم در خاطراتش به این موضوع اشاره کرده است) آقای جمشید هرمز از اعضای بود که محسن صالح امثال او را ننگ حزب توده می دانست. زیرا از دانش سیاسی به کلی بی بهره، ولی فرمانبردار کور دستورات حزب بود و در بحث‌های سیاسی و مرامی فوراً عصبانی می شد و فحش می داد.»

**دهم -** در سال تحصیلی ۱۳۳۲ دانش آموزان فعال سیاسی برای تبادل خبرها و احياناً توزیع نشریات و اعلامیه‌های مخفی، زودتر از ساعت شروع کلاس‌ها در مدرسه حاضر می شدند «اواسط زمستان بود. وقتی صبح زود به مدرسه آمدم محسن صالح را ندیدم. جمشید هرمز نزدیک آمد و با پوزخند گفت: دنبال محسن می گردی؟ او نیامده و دیگر نخواهد آمد. توضیح بیشتری خواستم، گفت: از دیشب محسن گم شده است! ظهر به مغازه خواروبارفروشی پدرش در خیابان شاه‌آباد مراجعه کردم. حاج صالح گفت: دیشب آخر وقت چند نفر از دوستانش آمدند و او با آنها رفت و هنوز برنگشته است ... تلاش‌ها برای یافتن او بی ثمر بود. تا اینکه جنازه‌اش در چاه‌های اطراف تپه‌های سرخه حصار پیدا و شناسایی شد.»

پس از مرور نامه دکتر سیاح پور جا دارد که به شمه‌ای از چگونگی قتل محسن صالح توسط کمیته ترور حزب توده توجه کنیم. سروژ استپانیان یکی از بی‌رحم‌ترین اعضای شبکه آدمکشی خسرو روزبه راجع به این جنایت در اعترافات چندش آور خود می‌نویسد:

اطلاع رسیده بود که محسن صالحی همه اعضای کمیته مرکزی سازمان جوانان را می‌شناسد و در صدد دستگیری آنان است... قرار شد جوان مزبور را من [با کمک] محمودی و رابطش [گرگین‌زاده] بکشیم... آشوت شهبازیان منزل سهائی را واقع در خیابان شمیران روبه‌روی دیوار شمالی حشمتیه از ظهر تخلیه و... در اختیار مهندس کاظم ندیم معاون خسرو روزبه قرار داد... من و محمودی در اطاق دیگر مشغول تمرین کشتی شدیم و آن دو نفر [یعنی صالحی و گرگین‌زاده] را برای تماشای تمرینات به اطاق خود دعوت کردیم و آنان نیز... شریک عملیات ما شدند. در جریان این کارها من از موقعیتی که قبلاً پیش‌بینی کرده بودم استفاده کرده گلوی صالحی را گرفتم و فشار دادم و با کمک دو نفر دیگر بخصوص محمودی او را خفه نمودیم. در همین موقع کاظم ندیم هم که در طبقه بالا بود به کمک ما شتافت... پس از آن هر چهار نفر مشغول لخت کردن جوان مذکور شدیم. سپس با کمک یکدیگر وی را در گونی انداخته سرگونی را بستیم و به انتظار آشوت شهبازیان نشستیم.<sup>۱</sup>

به نظر می‌آید محسن صالح هنگام کشته شدن فقط ۲۲ سال داشت.

# فصل سیزدهم

## انشعاب و انشعابیون

### درآمد

کیانوری نزدیک پنجاه سال است انشعاب و انشعابیون را با شدت هرچه تمام تر می‌کوبد، به آنان تهمت و افترا می‌زند، دروغ می‌گوید، افسانه می‌بافد و با ناجوانمردانه‌ترین اتهامات آنان را به لجن می‌کشد. کیانوری هدف از نیم قرن حمله به آنها را در لابه‌لای سطور خاطرات خود اعتراف کرده است. اگر انشعاب را این‌گونه میان چرخ‌دنده‌های فریب و تزویر و دروغ‌له‌نمی‌کردند، باقی ماندگان و مرددان را این چنین از عواقب «گناه نابخشودنی انشعاب» نمی‌ترساندند و به اصطلاح زهر چشم نمی‌گرفتند، بدنه حزب از هم می‌پاشید و دیگر کسی در عمق باقی نمی‌ماند تا رهبران حزب هدف‌های خود را بر روی آنان بنا کنند. پنجاه سال پیش با این اغراض و نیات، آلودن انشعاب آغاز شد و اینک کیانوری باز همان‌ها را تکرار می‌کند.

در مورد این انشعاب تاریخی (با وجود نقص‌های تحقیق) دیگران حق مطلب را تا حدودی ادا کرده و می‌کنند، نگارنده طبق روش خود به جواب‌های جمله به جمله و حتی کلمه به کلمه کیانوری در خاطراتش می‌پردازد تا حتی المقدور هیچ ادعای کوتاه او نیز بی‌پاسخ نماند. ولی باید یک نکته مهم را در همین مقدمه متذکر شد، و آن اینکه

چریک‌های فدائی خلق (اکثریت) با وجودی که در بست تابع حزب توده شدند و رهبری آنان را پذیرفتند و به سختی با انشعاب و انشعاییون مخالفت می‌کردند، از نیرنگبازی ماهرانه رهبری حزب توده این‌گونه پرده برمی‌دارند: «رهبران حزب توده به سادگی هرگونه انتقادی از اپورتونیسیم و دنباله‌روی خود را به بهانه لزوم مبارزه با انشعاییون ... خاموش می‌ساختند و انتقادکنندگان را به هواداری از آنان متهم می‌کردند و در نتیجه، وحدت پوشالی حزب در زیر استیلای رهبران خرده بورژوا حفظ شد»<sup>۱</sup>

#### ۱۴۴- این مهندس کیست؟

کیانوری در شروع فصل انشعاب می‌نویسد «یکی از مهندسین که استاد یکی از دانشکده‌های صنعتی بود و در زمان انشعاب خلیل ملکی جدا شده بود، نامه‌ای به حزب نوشت که دوستان عزیز، من با صراحت می‌گویم که از ترس زندان و غیره و غیره استعفا می‌دهم و با انشعاییون هم عقیده نیستم و به شهادت شما که هنوز در این جریان مانده‌اید احترام می‌گذارم. این آدم با شرفی بود و ما با این افراد بعدها مناسبات خصمانه نداشتیم. آنها خیلی سالم ماندند»<sup>۲</sup>

این آقای مهندس کی بود؟ حالا که هیچ‌گونه خطری او را تهدید نمی‌کند، او که به قول کیانوری دیگر توده‌ای نبوده و نیست، پس چرا اسم او را نمی‌آورد؟ حقیقت این است که چنین کسی وجود خارجی نداشته است. اگر هم از انشعاییون بود ما نام او را به دست می‌آوردیم. این امضاترشی دروغین برای چیست؟ آیا این‌گونه جعل و تحریف‌ها برای پوشاندن کمیت قلیل حزب توده نیست که بعد از وقایع آذربایجان و به‌ویژه پس از انشعاب سال ۱۳۲۶ موجودیت حزب توده را به اضمحلال کشیده و تحلیل برده بود؟ برای اینکه بدانیم در آن زمان چه به روزگار این حزب وابسته آمد، به آمار زیر، مستخرج از کتاب کمونیزم در ایران توجه کنیم:

۱- در سال ۱۳۲۴ در تمام ایران تعداد کل اعضای حزب توده اعم از تهران،

۱- نقدی بر پاسخ چریک‌های فدائی خلق به حزب توده، نشر انقلاب، انتشارات مزدک، ص ۱۹.

۲- کیانوری، خاطرات، ص ۱۶۵.



- شهرستان‌ها، سازمان زنان، سازمان جوانان و ... جمعاً به ۱۰ هزار نفر می‌رسید (ص ۲۸۸)
- ۲- در سال ۱۳۲۵ اعضای حزب در تهران ۵ الی ۶ هزار نفر و در شهرستان‌ها هم همین تعداد یعنی روی هم رفته ۱۰ الی ۱۲ هزار نفر بود (ص ۳۳۳)
- ۳- بعد از انشعاب در سال ۱۳۲۶ و تا قبل از واقعه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ ناگهان این تعداد به ۱۲۰۰ نفر تقلیل پیدا کرد (ص ۴۲۱) از بقیه این آمار یعنی از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۴ فعلاً صرف نظر می‌کنیم.

#### ۱۴۵- روشنفکران جوان حزب

مصاحبه کننده می‌گوید «در واقع، علت این گسست نیروی جوان و روشنفکر، مواضع حزب در قبال جریان‌های آزادی‌خواه و کردستان بود» کیانوری پاسخ می‌دهد «روشنفکرها معمولاً آدم‌های ثابتی نیستند. اغلب وابسته به طبقات متوسط و حتی طبقات بالای جامعه هستند و بنابراین از نظر طبقاتی متزلزل‌اند»<sup>۱</sup> همچنان توجیحات مارکسیستی اجتماع از نظر وابستگی طبقاتی و طبقات جامعه ادامه دارد.

کیانوری که روشنفکران حزب را در آن زمان چنین توصیف می‌کند باید به یاد داشته باشد که پس شکت قضایای آذربایجان و آنگاه که کامبخش فرار کرده بود و سایر رهبران تراز اول از ترس جرئت آفتابی شدن نداشتند، حزب توده را همین «روشنفکران جوان» سرپا نگاه داشته بودند. امثال جلال آل احمد، مهندس حسین ملک، دکتر رحیم عابدی، مهندس زنجانی، دکتر عقیلی، محمدامین و محمدقلی محمدی، مهندس زاوش، دکتر ابریم، محمدعلی خنجی و دیگر جوانان، حزب را می‌گرداندند و تمام امور تبلیغاتی و تعلیماتی و تشکیلاتی و حوزه‌ها و غیره را اداره می‌کردند. بنابراین در تمام آن دوران تاریک، جوانان روشنفکر را که به صرفه و صلاح رهبران بود حفظ کردند و اوضاع برای این رهبران مقتضی نبود که به فکر نگاه‌داری کارگران باشند. ولی آنجا که می‌خواهند انشعابیون را بدنام کنند، کنار رفتن «تمامی کارگران» را به حساب خلیل ملکی

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۱۶۶.

و سایر انشعاب‌کنندگان می‌گذارند. در حالی که تازه این نقطه قوت انشعاب بود و ضعف رهبران حزبی را می‌رساند که ادعای «حزب طبقه کارگر» را داشتند.

## ۱۴۶- اخراج انشعابیون

کیانوری می‌گوید پیرامون انشعاب، جلال آل‌احمد در مقابل مهندس شرمینی ایستاد و جنگ و جدال غریبی در گرفت. ولی «موفقیت آنها خیلی کم بود و عده کمی را توانستند با خود همراه کنند. در کمیته مرکزی هوادارن [انشعاب] یک یا دو نفر بیشتر نبودند. بالاخره حزب تصمیم گرفت که این افراد را به اتفاق رهبرانشان اخراج کند و حزب را از بلا تکلیفی نجات دهد»<sup>۱</sup> این ادعا - طبق معمول - دروغ بزرگی است:

اولاً - عده کمی با انشعاب همراه نشد، بدنه روشنفکری حزب از جا کنده شد. در لایه‌های پایین حزب هم تغییرات عمده‌ای وارد آمد. اگر آنها که در آن زمان در گروه‌های کوچک یا بطور انفرادی حزب را - جدا از حرکت انشعاب - ترک کردند با مجموعه انشعابیون حساب کنیم، می‌توان گفت از حزب توده تقریباً چیزی باقی نماند. با وجود این انشعاب از لحاظ کیفی در سطحی بود که به دیواره دنیای کمونیسم شکاف‌های عمیق وارد آورد. انشعاب در حزب توده ایران، اولین غرّش رعد آسا و رسمی جدایی راه‌ها بود که حتی قبل از نغمه مارشال تیتو، علیه استالینسم برخاست.

ثانیاً - اینکه می‌گوید «حزب تصمیم گرفت این افراد را به اتفاق رهبرانشان اخراج کند» از همان ادعاهای استالینی - کامبخشی - کیانوری است که به هیچ وجه با واقعیت تطبیق نمی‌کند. مسلماً حزب هرگز جرئت نداشت آن همه روشنفکر برجسته را اخراج کند. اگر می‌خواست یا می‌توانست، دکتر کشاورز در مقابل انشعابیون نگران نمی‌شد که دست نگه دارید. کشاورز به نمایندگان انشعابی گفته بود: «حتی ... تمام هیئت اجراییه استعفا می‌دهند و هیئت اجراییه جدید را با موافقت شما تعیین خواهیم کرد»<sup>۲</sup> مسئله اخراج کسی مطرح نبود.

۱- همان، ص ۱۶۷.

۲- از انشعاب تا کودتا، ص ۲۵.

ثالثاً - کیانوری موضوع اخراج را باید با توجه به کتاب در خدمت و خیانت روشنفکران نوشته باشد. آل احمد در این کتاب از قول مهندس ناصحی گفته که گویا می خواهند آنها را اخراج کنند. ولی کیانوری به ادامه آن دقت نکرده است که آل احمد می گوید بعد از نوشتن اعلامیه انشعاب «احساس کردم که عجله می کنیم و حضور چنان شایعه ای دست و بالمان را بسته»<sup>۱</sup> بود. کشاورز از ناراحتی، شرائط مطرح نشده سه نفر نمایندگان انشعاب را دربست پذیرفت. البته کیانوری در افکار دیگری غرق بود. او خیلی دلش می خواست از شر این روشنفکران معترض و مستقل از جریان های وابستگی حزب خلاص گردد و هر مانعی از سر راه او برداشته شود. شاید چند نفر دیگر هم در رهبری حزب طرز تفکر کیانوری را داشتند. ولی مجموعه رهبری حزب، با آن همه نقاط ضعف، هیچ گاه شهادت یک حرکت رسمی برای اخراج آنان را نداشت.

#### ۱۴۷ - مفهوم اعلامیه انشعاب

کیانوری راجع به نخستین اعلامیه انشعاب چنین نظر می دهد «بدین ترتیب، اعلامیه انشعاب با اعلام وفاداری به شوروی منتشر شد».

این اعلامیه که تاریخ ۱۳ بهمن ۱۳۲۶ را دارد و به عنوان والین اعلامیه انشعاب معروف گردید، هم اکنون پیش روی ماست. برای جوان ترهای حزب هنوز زود بود که حزب توده را خارج از کادر نهضت جهانی صلح و سوسیالیسم یعنی شوروی هضم کنند. روشنفکران جوان هنوز به شوروی اعتقادی داشتند. اگر عیب و ایرادهای فراوانی در حزب ملاحظه می کردند، آن را مربوط به ضعف رهبران مطیع حزبی می دانستند «اما اشتباه اصلی در این بود که ما گناهکار اصلی را رهبران حزب می شناختیم نه سیاست استالینی را. و ناچار برای مقابله با آن جماعت پیزری احتیاجی به تهیه و تدارک می دیدیم»<sup>۲</sup> اینها ضمن آنکه آن جماعت را «پیزری» می دانستند، در عین حال از استالینیسیم وحشت داشتند «اشتباه دیگر اینکه حرفمان را جویده جویده زدیم. شاید به

۱- جلال آل احمد، در خدمت و خیانت روشنفکران، انتشارات رواق، تهران ۱۳۵۶، ص ۳۵۲.

۲- همان پیشین، ص ۳۵۳.

این علت که نیم جویده‌ای از واقعیت استالینیسیم را چشیده بودیم جرئت نکردیم به صراحت در مقابل استالینیسیم بایستیم. شاید جبروت قضا یا بیش از اینها بود.<sup>۱</sup> به هر حال نمی‌توانستند «به صراحت در مقابل استالینیسیم» بایستند. اما این مانع از آن نشد که اشاراتی ضمنی نسبت به عیب وابستگی به شوروی و حسن استقلال طلبی ننویسند. دومین اعلامیه انشعاب که در قسمتی پاسخ به «نشریه» هیئت اجرائیه بود، می‌نویسد:

باید سعی و کوشش شود که «حزب توده با تکیه به نیروهای اجتماعی خود، عاملی در تعیین سرنوشت ملت ایران باشد»... زیرا جبهه دموکراسی از آسمان که نازل نمی‌شود. ما نیز جزئی از این جبهه جهانی هستیم. اگر در تمام جبهه‌ها این طور فکر کنند که مبارزات محلی تحت‌الشعاع جریانات بزرگ جهانی هستند و در تمام جبهه‌های مترقی و پیشرو به امید آن جبهه جهانی است و تنبل باقی بمانند اصلاً آن جبهه جهانی دموکراسی به وجود نمی‌آید... همان‌طور که فراموش نمودن جریانات بین‌المللی... اشتباه است، همان‌اندازه به امید و انتظار بودن و خیالبافی در جبهه جهانی و مستحکم نمودن سازمان داخلی اشتباه می‌باشد.<sup>۲</sup>

در آن روزها از این قاطع‌تر و جدی‌تر نمی‌شد اطاعت و وفاداری نسبت به شوروی را منع کرد. کاتوزیان در تشریح منظور اصلاح‌طلبان می‌نویسد «اصلاح‌طلبان در انتقادات خود از روش‌های سران حزب بارها... آنان را از اتخاذ سیاست «دنباله‌روی» یعنی پیروی بی‌چون و چرا از دستورهایی که توسط مأمورین شوروی... می‌رسید [برحذر داشته بودند و می‌گفتند باید] در درجه اول به تشخیص سیاسی و به اتکای نیروی توده‌های مردم ایران متکی باشند»<sup>۳</sup> حتی در گزارشی که هیئت اجرائیه درباره انشعاب به دومین کنگره حزب داده است نوشته شده «خلیل ملکی نهضت ایران را در کادر

۱- همان پیشین، ص ۳۵۰.

۲- خلیل ملکی، دوروش برای یک هدف، نخستین نشریه سازمانی جمعیت سوسیالیست توده ایران (جستا)

۱۵ دی ۱۳۲۶، ص ۲۵.

۳- دکتر همایون کاتوزیان، مقدمه خاطرات سیاسی خلیل ملکی، شرکت انتشار ۱۳۶۸، ص ۶۳.

نهضت‌های جهانی در نظر نمی‌گرفت و عموماً جریانات داخلی و مخصوصاً شخص خود را در مقابل جبهه دموکراسی جهان قرار می‌داد.<sup>۱</sup>

در اعلامیه اول انشعاب نیز مفهوم «وفاداری به شوروی» احساس نمی‌شود. انشعاییون ضمن آنکه نمی‌خواستند با «جبهه دموکراسی جهانی» در بیفتند و احترامی برای آن داشتند و نمی‌توانستند با روشنفکران جوان صریح‌تر از این صحبت کرده باشد و به مارکسیسم هم هنوز اعتقادی داشتند. عملاً دنباله‌روی و اطاعت کورکورانه از شوروی را مذموم می‌دانسته و به کلی آن را مردود اعلام می‌کردند. بنابراین هیچ‌یک از دو اعلامیه انشعاب هرگز به معنای وفاداری نسبت به شوروی نبوده، بلکه تا آن روز صرفاً وفاداری به ایدئولوژی بوده است.

#### ۱۴۸- نقل خبر رادیو مسکو

کیانوری در صفحه ۱۶۸ مدعی می‌شود «اعلامیه رادیو مسکو ضربه شدیدی بر انشعاییون زد. رادیو مسکو بلافاصله فردای آن شب، انشعاییون را محکوم کرد» این خبر نیز طبق معمول با واقعیت چندان تطبیق ندارد و اگر به فرض نگوییم جعلی می‌باشد، دست‌کم در آن اغراق شده است. چه:

**اولاً -** آنچه رادیو مسکو به عنوان حمایت از حزب توده و به گفته کیانوری کوبیدن انشعاییون پخش کرد، اعلامیه نبود، بلکه نقل جمله‌های از سرمقاله روزنامه آزادگان بود و آن را هم بدون هیچ‌گونه اظهار نظر و تفسیری عیناً قرائت نمود.

**ثانیاً -** «بلافاصله، فردای آن شب، انشعاب را محکوم کرد» هم درست نیست. خبر رادیو مسکو هرچه بود، فردای آن شب نبود، که حدود سه هفته بعد از انشعاب بود.

#### ۱۴۹- اصول اخلاقی

کیانوری در نقش مدرس اصول اخلاقی می‌گوید «از این افراد تعدادی با خلیل

ملکی و جلال آل احمد به مظفر بقائی پیوستند و حزب زحمتکشان را به وجود آوردند (عجیب است که این آقایان بقائی را علی رغم ارتباطات خیلی صریح او با قوام السلطنه و بالاتر از قوام نشناخته بودند).<sup>۱</sup> این گفته ها هم برای منتفی ساختن مصداق انحراف های حزب توده است. عبارت بین الهالین کیانوری به این معناست که یکی از بزرگترین مفسد دکتر بقائی «ارتباطات خیلی صریح او با قوام السلطنه و بالاتر از قوام» بوده است و به عبارت آخر، ارتباط و همکاری با قوام اسباب ننگ و بدنامی می باشد!

اولاً - کیانوری نمی تواند با بدنام کردن دیگران داغ ننگ همکاری رهبران حزب توده با قوام السلطنه را پاک کند. اگر همکاری با قوام ننگ است، این لگه از دامان سران حزب توده زدودنی نیست.

ثانیاً - کسان دیگری هم بودند که این «داغ ننگ» را خریدند، ولی همواره ممدوح کیانوری واقع شدند که بزرگترین نمونه آن مظفر فیروز است. فیروز، گذشته از همکاری با عنصر شناخته شده ای چون سید ضیا، با قوام نیز ارتباط بسیار نزدیک داشت. ولی عجیب است که کیانوری مظفر را از محاسبه خارج می کند و ملکی و آل احمد را به گناه همکاری با همکار بعدی قوام می کوبد! تازه آن همکار قوام - یعنی دکتر بقائی - تا قبل قیام ملی ۳۰ تیر هیچ گناهی سیاسی بزرگی مرتکب نشده بود، فقط کیانوری و معدود افسار او دلشان لک می زند که بقائی قبل از این تاریخ گناهکار بوده باشد. لذا می گردند تا بلکه جرمی را کشف کنند! ما از همکاری های صمیمانه و ممتد رهبران حزب توده با قوام و قوام با مظفر فیروز قبلاً به تفصیل صحبت کرده ایم و مکرر نمی کنیم؛ مگر اینکه او بعد از این و مجدداً تکرار کند.

ثالثاً - بقائی با بالاتر از قوام، یعنی با آیت الله کاشانی و دربار و امریکائی ها همکاری داشت. علت جدایی ملکی از بقائی این بود که از یک طرف بقائی پس از ۳۰ تیر با قوام و سران حزب توده نزدیک شد و از طرف دیگر از مصدق دور گردید. و اما نقش هیئت اجراییه پنج نفری حزب توده و مهمتر از آن نقش کیانوری در این روابط

چه بود؟

کیانوری کوچکترین اشاره‌ای به همکاری حزب توده با جناح‌های درباری و عوامل استعمار (ولو بطور غیرمستقیم با امثال میراشرفی، برادران رشیدیان، دکتر بقائی و غیره) که به منظور ضربه زدن به حکومت ملی و ساقط کردن مصدق صورت می‌گرفت، نمی‌کند. از ابتدا نیز تضعیف جبهه ملی، وجهه همت حزب توده بوده است. وقتی رزم آرا در مسند قدرت نشست - چه در زمان ریاست ستاد ارتش و چه هنگام نخست‌وزیری - به خاطر حفظ منافع نفتی استعمار، حزب توده را حریف مناسبی برای رویارویی با جبهه ملی و مآلاً برای بی‌اثر کردن شعار ملی شدن نفت در سراسر کشور یافت. بنابراین رهبری حزب توده دانسته، و اعضای بی‌گناه آن ندانسته در جهت مصالح امپریالیسم حرکت می‌کردند و آب به تنور داغ مبارزات وطنخواهانه می‌ریختند. مرتضی زربخت، عضو اسبق سازمان نظامی حزب توده می‌گوید «به خاطر این حرکات حزب، ما باید جداً از مردم ایران عذرخواهی کنیم».

کتاب قابل‌اعتنای دکتر کشاورز می‌گوید «کیانوری در کمیته مرکزی در مسکو گفت که به وسیله همان بهبودی که برای دیدن او به زندان آمده بود [و ۱۶ هزار تومان پول برایش آورده بود] با دربار برای ساقط کردن حکومت دکتر مصدق مربوط بود. او [کیانوری] در کمیته مرکزی گفت که به وسیله بعضی افراد جمعیت ضد استعمار با کاشانی و بقائی و جمال‌امامی که از مخالفین سرسخت دکتر مصدق شده بودند تماس گرفته بود. حتی یک مقاله در روزنامه حزبی به نفع سید ضیاءالدین نوشته شد»<sup>۱</sup> سخن اینجاست که آیا چنین کسی اخلاقاً مجاز است به دیگران لگه بچسباند، مشروط بر آنکه از اخلاق، دست‌کم درک متوسطی داشته باشد؟ از مطالب گازیوروسکی و دکتر کشاورز و دیگران، ولو - حداقل - ۱۰ درصدش هم درست باشد، این آدم صلاحیت و حق اظهار نظر نسبت به همکاری دیگران ندارد، چه رسد به اینکه مفرضانه عیب‌جویی هم بنماید.

۱- من منهم می‌کنم... ص ۱۴۰، تأکیدها از نگارنده است.

## ۱۵۰- تفسیر کتاب روشنفکران آل احمد

کیانوری مدعی است «موضعگیری من در قبال انشعاب را جلال آل احمد در اثر خود - در خدمت و خیانت روشنفکران - نوشته است. من از تدارکات انشعابیون که خیال سلطه بر حزب را داشتند و فعالیت فراکسیون مخفی شان مطلع بودم و با اقدامات تحریک آمیزشان مخالفت می کردم»

به این ترتیب کیانوری می پذیرد که آنچه آل احمد در قبال موضعگیری او برابر انشعاب در این کتاب نوشته، درست است. اکنون ببینیم آل احمد چه نوشته، و آنچه را نوشته مفهوم «سلطه بر حزب» و اقدامات «تحریک آمیز» دارد، یا در ذم «دنباله روی» گفته و برای «اصلاح حزب» دل می سوخته است؟:

پس از قضیه آذربایجان ... ما جوان های اصلاح طلب، کمیته ایالتی را می گردانیدیم ... از طرفی با ملکی حرف و سخن جدی داشتیم و از طرف دیگر با دکتر ابریم - و این همه به قصد اصلاح حزب و تصفیه اش و سیاستی مستقل به آن دادن. پیش از آن ایام دکتر ابریم مطالبی گفته بود که من تحریر کرده بودم به اسم حزب توده سردو راه ... حاوی مطالبی درباره دنباله روی که خاصیت آدم های عقب افتاده است و پیشنهاد نوعی دسته پیشقراول ... یکبار خود من در مجلسی از رجال محلی حزب در رشت مطالبی درباره اصلاح حزب گفته بودم که به تهران نشت کرده بود و این ایامی بود که علاوه بر دیگر کارها، من مأمور اداره چاپخانه شعله ور بودم و دکتر بهرامی ازم خواسته بود که چاپخانه حزب را در رشت بفروشیم که ... فروختیم، درست یک روز پیش از آنکه رجاله شهر به اسم حزب دموکرات قوام السلطنه بریزند به قصد چپاول حزب و مایملکش؛ در چنین ایامی آن دو قضیه شد وسیله ای در دست رهبران که مرا به محاکمه حزبی بخوانند. و قضات محکمه، کیانوری و رادمنش و فروتن. و هر سه دکتر و هر سه استاد دانشگاه و هر سه از جوانان اصلاح طلب؛ ما به ایشان می بالیدیم و شاد بودیم که به جای بقراطی و روستا نشسته بودند و من اصلاً باورم نمی شد. و



خلاصه محتوای محاکمه اینکه از این غلط‌کردن‌های زیادی به شما نیامده...<sup>۱</sup> و همین‌جوری‌ها بود که مقدمات انشعاب فراهم می‌شد.<sup>۲</sup> درحالی که معترضین راهی برای اصلاح حزب و بازداشتن آن از اطاعت کورکورانه نسبت به شوروی، پیدا نمی‌کردند، ببینید کیانوری و شرکا چگونه انشعاب‌را به روشنفکران حزب تحمیل کردند؟ در مقابل متن گویا و بی‌ریای آل احمد، هیچ توضیح دیگری ضرورت ندارد.

### ۱۵۱- درد علاج‌ناپذیر

بحث کینه‌توزی‌های بسیار شدید حزب توده علیه خلیل ملکی - که به تاریخ می‌پیوندد - کهنه دردی است علاج‌ناپذیر. بررسی این سابقه، موضوع گفتار حاضر نیست. بلکه صرفاً به پاسخ مدعیات کیانوری در خاطرات او می‌پردازیم. او در صفحه ۱۶۸ ادعا می‌کند:

[اول] خلیل ملکی آدم تودار و مرموزی بود و همیشه خود را بالاتر از دیگران می‌دانست [دوم] او از زمان کابینه قوام که توسط کشاورز مدیر کل فرهنگ شد، به کشاورز خیلی نزدیک شد [سوم] او در نزدیکی انشعاب وقتی من با او درگیر شدم دروغ بیشرمانه‌ای گفت. او ادعا کرد که من به او گفته‌ام که یزدی و کشاورز جاسوس انگلیس‌ها هستند... [چهارم] من با جریانات فعالیت او مخالفت می‌کردم و مانع می‌شدم که بسیاری از جوانان روشنفکر حزب گول و سوسه‌های او را بخورند [پنجم] به هر حال بسیاری از انشعاییون - دکتر رحیم عابدی، مهندس زاوش، مهندس زنجانی و بسیاری دیگر - از دوستان مورد علاقه من بودند و طبیعی بود که از این اشتباه آنان بسیار متأثر شدم.

اول - خلیل ملکی مرموز و تودار نبود، بلکه طبق ضرب‌المثل انگلیسی «مثل یک

۱- این نقطه‌چین در متن اصلی است.

۲- در خدمت و خیانت روشنفکران، صص ۳۵۱ و ۳۵۲، تأکیدها بر متن افزوده شده است.

کتاب باز» بود. آدم تودار می‌تواند سیاستمدار خوبی نیز بشود، ملکی هرچند متخصص علوم اجتماعی برجسته‌ای بود اما در مقابل، اصلاً سیاستمدار نبود و به قول جلال آل‌احمد خیلی هم احساساتی و ساده بود. آل‌احمد می‌گوید این امضای دانشجوی علوم اجتماعی را که «من باب تواضع انتخاب کرده بود» جلال نمی‌پسندید و ترجیح می‌داد که دانشجوی علوم انسانی امضا کند.<sup>۱</sup> ملکی به تصدیق تمامی دوستان و حتی مخالفانش خود را بالاتر از کسی نمی‌دانست و بسیار متواضع و محجوب بود. این حقیقت را خود کیانوری نیز به خوبی میداند. ذیلاً در این باره بیشتر صحبت خواهیم کرد.

**دوم - نزدیک شدن ملکی به کشاورز در زمان تصدی پست مدیرکلی وزارت فرهنگ نیز دروغ دیگری است که کیانوری سرهم می‌کند.** وقتی کشاورز وزیر فرهنگ شد، ملکی پایه‌دبیری داشت و من‌باب وظیفه تشکیلاتی و حزبی، مدیرکلی را پذیرفت و به گواهی دوست و دشمن ظرف همان مدت کم، مصدر خدمات شایسته‌ای گردید که در وزارت فرهنگ بی‌سابقه بود. پس از ترور نافرجام شاه در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ سران حزب توده به اتهام ضدیت با نظام مشروطه سلطنتی محاکمه می‌شدند. یکی از متهمان دادگاه نظامی دکتر مرتضی یزدی بود که در دفاع از حزب توده و کابینه ائتلافی با شرکت سه وزیر توده‌ای و اصلاحات انجام شده توسط توده‌ای‌ها در وزارت‌خانه مربوط، با صدای رسا گفت: «در وزارت فرهنگ تصفیه دستگاه اداری، ازدیاد بودجه وزارت فرهنگ، خاتمه دادن به مفتخوری بازرسان وزارتی و نورچشمی‌هایی که در اروپا و امریکا عیاشی می‌کردند، به جریان انداختن پرونده‌های اختلاس و ارتشاء، مطالعه برای تجدیدنظر در برنامه پوسیده مدارس، بهبودبخشیدن وضع آموزگاران و دبیران، ازدیاد بی‌سابقه محصلین، تنظیم بهداری آموزشگاه‌ها، تصمیمات عملی درباره مبارزه با بی‌سوادی قسمتی از اصلاحاتی بود که در آن مدت کوتاه انجام گرفت»<sup>۲</sup> دکتر یزدی

۱- منبع پیشین، ص ۳۷۱.

۲- تالیف ح - ت، یک دادگاه تاریخی خلق، نشر طوفان، تاریخ ثبت کتابخانه ملی ۱۳۵۷/۶/۱۲، صص ۸۷

هیچ تصور نمی‌کرد دفاع او در حقیقت توصیف خدمات خلیل ملکی در زمان مدیرکلی وزارت فرهنگ است. فعالیت‌های دکتر کشاورز وزیر فرهنگ اکثراً معطوف به رابطه دولت و مجلس و در سطح سیاست کلی حزب با دولت بود و ازدیاد بودجه وزارتی را می‌توان مربوط به او دانست. اما باقی خدمات، ارتباط با حوزه مدیریت کل داشت و از کارهای خاص ملکی بود.

ملکی هیچ‌گاه دلش برای پست و مقام لک نرده بوند و غیر از این دوره، از ابتدا تا پایان فقط یک دبیر شیمی ساده باقی ماند. از این گذشته و در تأیید اظهارات نگارنده، پست معاونت وزارت فرهنگ را که حزب برایش در نظر گرفته بود و فوراً «استادان دانشگاه که عضو حزب بودند، تقریباً بدون استثنا به این پست حمله کرده بودند» نپذیرفت و به نفع دکتر علی شایگان که استاد دانشگاه بود ولی عضو حزب نبود، کنار رفت. وقتی با اعتراض رفقای حزبی مواجه شد که چرا معاونت را قبول نکرده و به مدیرکلی قناعت نموده، استدلال کرد که «حزب محل اجتماع کسانی نیست که برای تقسیم پست‌ها گرد آمده باشند. حزب محل اجتماع افراد ممتاز و برجسته بخصوص از خود گذشته و فداکار است که مصلحت جامعه و حزب را برتر از منافع خصوصی خود بدانند... دست آخر من موفق شدم که دکتر شایگان را در معاونت نگاه دارم. دکتر شایگان... از این جریان خبر نداشت و شاید تا امروز نیز بی‌خبر است»<sup>۱</sup> شرح این استدلال را بسیاری از کسان (و شاید حتی دکتر کشاورز) در زمان حیات ملکی از خود او شنیده بودند.<sup>۲</sup> چنین کسی می‌تواند مرموز و تودار باشد و خود رعا بالاتر از دیگران بداند؟ بعلاوه، این همکاری چند ماهه، دلیل بر وجود صمیمیت و نزدیکی با دکتر کشاورز نبود. بلکه تا حدی که ارتباط اداری یک مدیرکل با وزیر مربوط ایجاب می‌کرد برقرار بود. خود ملکی، کشاورز را آدم زیرک و زرنگی<sup>۳</sup> توصیف می‌کند که قرینه‌ای بر جدایی افکار و روش‌ها می‌باشد.

۱- خلیل ملکی، خاطرات سیاسی، ص ۳۷۱.

۲- دکتر همایون کاتوزیان، مقدمه خاطرات سیاسی خلیل ملکی، ص ۴۴.

۳- خاطرات سیاسی خلیل ملکی، ص ۳۷۰.

سوم - مدعی است ملکی «دروغ پیشرمانه‌ای گفت» ملکی به گواهی طرفداران فراوانش دروغگو نبود و کیانوری که چنین تهمت ناجوانمردانه‌ای به ملکی می‌زند، لابد طبق محتویات خاطراتش قیاس به نفس کرده است. و اما دشمنان فراوان او نیز شهادت داده‌اند که ملکی در عمر خود هرگز دروغ نگفته است. ابرج اسکندی و دکتر کشاورز و آرداشس هم صداقت و شرافت ملکی را تأیید کرده‌اند. واقعاً ندیده‌ایم و نشنیده‌ایم که ملکی حتی یک بار دروغ گفته باشد. در جریان پذیرفتن پست معاونت وزارت فرهنگ که دکتر کشاورز در کتابش من متهم می‌کنم... ادعای اشتباه آمیزی کرده، دکتر کاتوزیان می‌نویسد «حقیقت امر را ملکی - که در تمام عمر خود یک کلمه دروغ نگفته بود - در خاطرات آورده»<sup>۱</sup> است. راستگویی، سادگی و بی‌پرده سخن گفتن ملکی ناشی از خصیصه بارزتر شهامت و شجاعت اوست، و اینها مورد قبول کلیه کسانی است که ملکی را می‌شناسند. انسان با فرهنگ نمی‌بایست دیگران را (هرکس که باشند) با اوصاف جمیل مبالغه آمیز یا بالعکس با سیّاتی توصیف کند که فاقد آنند. اینکه راضی بشویم مخالفان عقیدتی ما سربه نیست شوند، باب مهم استالینست‌هاست. با وجود این می‌توان گفت دشمنی به جای خود، ولی این‌گونه تهمت‌های بی‌پایه و ریشه از حدود یک انسان بی‌اخلاق هم درمی‌گذرد؛ آن هم از جانب کسی که سر تا پای خاطراتش بر مبانی فریب و تحریف بنا شده است.

چهارم - «من مانع می‌شدم که جوانان روشنفکر گول و سوسه‌های ملکی را بخورند» مگر ملکی چه می‌گفت که کیانوری افتخار می‌کند مانع گول خوردن جوانان از سوسه‌های او می‌گردید. انشعابیون یک عیب حزب توده را مادر عیوب دیگرش می‌دانستند و مانع جوانان می‌شدند که اسیر و سوسه‌های آن گردند. آنها گفتند و بر سر آن پای فشردند که «مهمترین و اساسی‌ترین انتقاد ما به دستگاه رهبری حزب توده، وابستگی بی‌قید و شرط آنها به سیاست دولت شوروی و اطاعت کورکورانه از آن بود و ... مهمترین نمونه‌های دفاع و قیحانه حزب توده از شوروی و اطاعت کورکورانه»

۱- مقدمه خاطرات سیاسی خلیل ملکی، ص ۴۳ پانویس.

آن حزب بود که اهم موارد آن را برشمردند.<sup>۱</sup> می گفتند و در نهایت صداقت و صمیمیت هم می گفتند استقلال، رکن رکین و شرط اولیة موجودیت و سرافرازی هر حزب و جمعیت و مملکت و ملتی است. وابستگی، آن هم از نوع بدترینش که تمام منافع ملی را به راحتی در پای بیگانگان قربانی کند و در حکم ستون پنجم عمل نماید، شایسته روشنفکران «حزب تراز نوین» نیست. بی اعتنائی به این مصالح، یعنی بیگانه پرستی «جاسوسی و خیانت» ملکی و بقیه انشعابیون می گفتند همین قدر که استالین خواسته تمام عواید، شرف ملی، حیثیت و اعتبار فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی ما فدای پشت جبهه صلح و دموکراسی گردد. آیا کافی است که نوکر حلقه به گوش شوروی شویم؟

بازداشتن روشنفکران جوان حزب توده از گرویدن به این عقاید (یعنی انصراف از عقیده به مستقل بودن و با شرافت زیستن) چه افتخاری دارد که کیانوری هنوز هم به صراحت آنها را تبلیغ می کند؟ تبلیغ بی ایمانی به ملت و مملکت باید ننگ باشد. گیرم زمانی حدود نیم قرن پیش در اثر جوانی و بی تجربگی، همان طور که عاشق ناسیونال سوسیالیسم هیتلری بودیم، با استحال در استالینیسیم هم فرهنگ بیگانه پرستی را رواج می دادیم. ولی حالا، نزدیک ۸۰ سالگی باید چشمانمان آب مروارید آورده باشد که وضع همسایه شمالی و اروپای شرقی را نبینیم و همچنان به فکر ترویج این فرهنگ منحط باشیم.

پنجم - «بسیاری از انشعابیون - دکتر رحیم عابدی، مهندس زاوش، مهندس زنجانی ... از دوستان من بودند و طبیعی بود که از این اشتباه آنان بسیار متأثر شدم» ولی دکتر عابدی و مهندس زاوش و زنده یاد مهندس زنجانی با تقویت کنندگان مصالح پشت جبهه شوروی به تحقیق هم عقیده نبوده اند و اظهار تأثر کیانوری برای آنها بی تفاوت بوده است. اینها محققاً اعتقاد راسخ داشتند - و آنها که زنده اند هنوز دارند - که انشعاب از حزب توده به هیچ وجه «اشتباه» نبوده، با چشمان باز و دانسته انشعاب را تأیید و تجویز و اجرا کرده اند. مهمترین علتی که کیانوری ظاهراً از آنها بدگویی نکرده این است

۱- خلیل ملکی و انور خامه ای، پس از ۱۰ سال انشعابیون حزب توده سخن می گویند، دیماه ۱۳۳۶، صص

که هیچ یک از آنان آثار مکتوبی حاوی اظهار نظر منفی نسبت به کیانوری تاکنون منتشر نکرده‌اند و نظرات شفاهی آنان که عکس تصوّر کیانوری است نیز به گوش کیانوری نرسیده است.

## ۱۵۲- تحلیل انشعاب در خاطرات

مصاحبه‌کننده در اینجا به درستی می‌گوید «می‌دانیم که انگیزه انشعاییون اعتراض به وابستگی حزب به شوروی و عملکرد زشت فرقه در آذربایجان بود. بنابراین در واقع آنان باید برای رهبری حزب متأثر می‌شدند!» ولی کیانوری تصمیم گرفته منکر تمامی بدیهیات «مضر» بشود! لذا پاسخ می‌دهد:

چنین چیزی نیست! انشعاییون در آغاز خود را «اصلاح‌طلبان» نامیدند و ایراد مشخصی هم به مناسبات حزب با حزب کمونیست شوروی نداشتند و هدف آنها قبضه کردن رهبری حزب بود. البته نقشه‌گردانندگان انشعاب، یعنی ملکی و خامه‌ای بدون تردید این بود که پس از قبضه کردن، حزب توده ایران را به یک حزب سوسیال دموکرات کم‌رنگ قابل تحمل برای امپریالیسم و طبقه حاکمه مبدل سازند... به نظر من موضعگیری ملکی و عمل انشعاب او در ارتباط با اشتباهات فرقه نبود. دلیل این ادعا این است که مهمترین «دستاورد» جریان فرقه برای گروهی از رهبران، شرکت در دولت قوام بود و ملکی با پذیرش مدیرکلی وزارت فرهنگ دقیقاً همکاری با یکی از رهبران حزب را پذیرفت که بیش از دیگران مورد اعتراض منشعین بود.<sup>۱</sup>

اولاً - در پاسخ «چنین چیزی نیست! انشعاییون در آغاز خود را اصلاح‌طلبان نامیدند و ایراد مشخصی هم به مناسبات حزب با حزب کمونیست شوروی نداشتند» مؤکداً باید گفت واقعاً چنین چیزی هست. اسنادی که ما بر آنها تکیه داریم و نیز کلیه آثاری که از انشعاییون باقی مانده، مثل روز روشن است که علت‌العلل انشعاب،